

GELİBOLULU ÂLÎ'NİN MECMAU'L-BAHREYN ADLI ESERİ

I

MEHMET ATALAY* - ORHAN BAŞARAN**

ÖZET

Osmanlı devletinin yetiştirdiği ünlü simalardan Gelibolulu Mustafa Âlî (ö. 1008/1600), devlet adamlığı yanı sıra ilim ve edebiyat alanlarında da temayüz etmiş ve birçok konuda eser vermiştir. Âlî'nin eserleri üzerinde günümüze kadar birçok çalışma yapılarak neşredilmiştir. Bazı eserleri ise yeterince tanınmamaktadır. Bunlardan biri de Âlî'nin, Fars edebiyatındaki gücünü ortaya koymak için kaleme alınan *Mecmau'l-bahreyn*'dir. Bu eserin yegâne nüshası Milli Kütüphane'de (A136, va. 1b-69a) bulunmaktadır. İranlı ünlü şair Hâfız'ın (ö. 791/1389) 53 gazelinin tanzir edildiği eserin başında yer alan mensur mukaddimede, Fars ve Türk edebiyatına dair önemli bilgiler yer almaktadır. *Mecmau'l-bahreyn* 1960 yılında merhum Abdülkadir Karahan (ö. 2000) tarafından ilim dünyasına tanıtılmıştır (Abdülkadir Karahan, "Âlî'nin Bilinmeyen Bir Eseri, *Mecmau'l-bahreyn*", *V. Türk Tarih Kongresine Sunulan Tebliğler*, Ankara 1960, s. 329-340; Abdülkadir Karahan, "Âlî'nin Bilinmeyen Bir Eseri *Mecmau'l-bahreyn*", *Eski Türk Edebiyatı İncelemeleri*, İstanbul 1980, s. 275-286.) Bu makalede, sözkonusu eserin mukaddime kısmı ile, Hâfız'ın tanzir edilen gazellerinden birkaçı ve Âlî'nin bu gazellere yaptığı nazireler yer almıştır.

Anahtar kelimeler

Gelibolulu Mustafa Âlî, Türk Edebiyatı, Fars Edebiyatı, Hâfız-ı Şîrâzî, şiir, nesir, gazel, nazire.

Work Entitled *Majma' al-Bahrain of Mustafa Ali of Gallipoli I*

ABSTRACT

Mustafa Ali of Gallipoli who is well-known figure rised in Ottoman Empire. (d.1008/1600) Besides his statesmanship, he came front in the field of scholarship and literature and he wrote many works on different subjects. Until today many works have been done about Ali's pieces and some of them were published but some

* Prof.Dr., İstanbul Üniversitesi Edebiyat Fakültesi Doğu Dilleri ve Edebiyatları Bölümü Fars Dili ve Edebiyatı Anabilim Dalı, mehmet_atalay1955@hotmail.com

** Yrd.Doç.Dr., Atatürk Üniversitesi İlahiyat Fakültesi, İslam Tarihi ve Sanatları Bölümü, orhanbasaran69@hotmail.com

of them couldn't gain enough attention. As one of them is Majma' al-bahrain which was written out by him to demonstrate his literal capability on Persian Language. Only a sole copy of this piece appears in National Library (A136, p. 1b-69a). In its prosal preface in which famous Persian poet Hafiz's 53 ghazals modelled as nazires, there are important informations about Persian and Turkish literature. Majma' al-bahrain brought out light in 1960 by late Abdulkadir Karahan (d.2000). [Abdulkadir Karahan, "An Unknown Piece of Ali, Majma' al-bahrain", Eski Türk Edebiyatı İncelemeleri, İstanbul 1980, p.275-286]. In this article, preface of abovementioned piece, couple of Hafiz's ghazals and Nazires that written by Ali to those ghazals take part.

Keywords

Mustafa Ali of Gallipoli, Turkish Literature, Persian Literature, Hafiz of Şiraz, Poetry, Prose, Ghazal, Nazires

مجمع البحرين

بِسْمِ الْحَفِیْظِ الْمُلُومِ الْمُعِیْنِ * فَاللّٰهُ خَيْرٌ حَافِظًا وَ هُوَ اَرْحَمُ الرَّاحِمِیْنَ¹*

مُبدعی که ابکارِ افکارِ شعرا را* در عوالمِ تخیلات و آثارِ لیلی صفتان خوش نقش و نگار نموده* و ذواتِ پسندیده صفاتِ ایشان را* به نصّ گزین و مَا هُوَ بِقَوْلِ شَاعِرٍ مَّجْنُونٍ* ز نهج نکته لطیفه دقایقِ نمون می ستوده* نظم:

[خفیف: فاعلاتن مفاعلتن فعلن]

هر سخن کآن نه حمدِ سبحان است بر سخن گوی جمله تاوان است

متکلمی که نظم دُرُربارِ فصحا را* که گنجِ نهانِ اسرار* و خزینه بی هزینیه گفتار بوده* در محافظه قلوب و بیان* و مکالمه زبان بدایع نشان* به مضمون امانت مشحون* اِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَ اِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ²* مدایح و ستایش [2a] واضح فرموده* لمنشئه الحقیق:

[به وزن رباعی]

گه در عربی مرشدِ جا حظ بوده	گه در عجمی منشِدِ حافظ بوده
گه گفته رومی به زبان خامه	تذکیر بر آورده و واعظ بوده
هر دل که ز آیاتِ وی از بر کرده	گویا بدو تشبیه چو حافظ بوده

¹ Kur'ân, XII/64.

² Kur'ân, XV/9.

حکیمی که بِالْعُذْوِ وَ الْأَصَالِ* مصنوعات متجدد الامثال را* در انتخاب دیوان اعمال* به اقلام ملایک ارائک جلال* حساب کتاب وَ اِنَّ عَلَيْنَكُم لَحَافِظِينَ* کراماً گاتین³* ملخص و مؤدا می ساخت و ارقام عفو و عطا را* ز مرسومات خط خطا* برسید انجام رسیده* فرو نهاده غایت گزیده می پرداخت* اِنَّهٗ حَفِیْظٌ عَلِیْمٌ* وَ هُوَ الْجَوَادُ الْکَرِیْمٌ*

علیمی که نبی حبیب خود را* به جلوه‌گاه هر دو سرا* مسمی و معلی* به نام احمد محمود اللوا کرده* و عالم ملک و ملکوت را* بل همهء عوالم جبروت [2b] و لاهوت را* به ماهیت نور وجود آن* از مکامن هویت نهان* به مواقع شهود و عیان بر آورده* و لسان جواهر فشانش را* که منهی اسرار کُنْ فَکَانَ بوده* منهی به نصّ و مَا عَلَّمَنَا الشُّعْرَ و مَا یُنَبِّئُنَا⁴ فرموده* لمؤلفه:

[هزج: مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن]

قدر هر نسخهء مجموعه کز لوح و قلم بنوشت به روح القدس آن را تا به دیوان قضا بفرست
ز فضل و باب کونین اندرون تفصیلاً دارد حروف نور احمد بود از آن بر پشت او فهرست

رود نا معدود و رضوان* از درون دل و جان* مانند دو رود روان* منجلی به صدق و صفاهای متحلی* به روح پاک ابوبکر و عمر و عثمان و علی باد* خصوصاً بر همهء اصحاب با وفا که ما صدق وَ سَلامٌ عَلٰی عِبَادِهِ الَّذِیْنَ اصْطَفَا* می بودند* و به امر دین* و فرمان شرع مبیین* گردن عمل کردن نهادند* نَوَّرَ اللهُ مَقَابِرَهُمْ* کَمَا اَضَاءَ مَآئِرَهُمْ* [3a]
آن خواهی بزرگاری که از حرم سرای ازل ازال* به مشیت خدای ذوالجلال* آن زمان که به جلوه‌گاه صنع و خیال* عرض نور و جمال فرموده* هر یکی از متعینان منابر مقال* نخستین توحید مأل* که تتبّع و تکلم نموده* این نعت بر کمال او بوده* نظم لمنشئه الحقیق:

[رمل: فعلا تین فعلا تین فعلا تین فعلا تین]

چون تو نقشی نکشیده است قلم بند خرد چون تو شکلی نگزیده است صور بین خیال
تا به جان صورت تن بست خدا عزّ و جلّ تا به دل نور جمال آمده از جلّ جلال

و آن عزیز الوجود معراج اشتها را* که حدیث اُوتِیْتُ جَوَامِعَ الْکَلِمِ* عظیم شان خود را* کَا لُبْدُرِ فِی الدُّجَا* وَ الشَّمْسِ فِی الضُّحٰی* ظاهر و نمایان کرده* و شعرا ی بلغای امت را* که عندلیبان جنان توحید* و بلبلان گلستان [3b] تقدیس و تحمید اند* به منزلت عذوبت لسان* در میان اکفا و آفران* همچو سبحان و حسان غزلسرایان لایق الاستحسان* سر فرازان رو شناسان کرده. نظم در ذکر بعض ایشان:

[مجتث: مفاعلن فعلا تین مفاعلن مفاعلن]

نویسم ار تو نخواندی چه عارفان اند این بگویم ار تو ندانسته [ای] کیان اند این
یکی گروه ز تمکین عقل بر خوردار یکی گروه ز غوغای عشق مجذوبین
نخست آنکه علم شد در این جنود ظفر نخست آنکه بر آمد بر این حصار حصین
محیط فقر سنایی که از حقیقه او توان گرفت عروسان خلد را کابین

³ Kur'ân, LXXXII/11.

⁴ Kur'ân, XXXVI/69.

⁵ Kur'ân, XXVII/59.

دگر خریطه کشِ داروی فنا عطار
 [4a] دگر قسیم می عشق قاسم انوار
 دگر سبو گشِ خُمخانه سخن جامی
 دگر سروشِ سرا پرده فلک حافظ
 نگاه کن درجاتِ کمال هر یک را
 که نظم اوست شفا بخشِ عاشقان حزین
 که آن شراب بود نور چشمِ عالم بین
 که صیبتِ خامه او طاسِ چرخ راستِ طنین
 که نظم او ست چو آیاتِ بِنَاتِ مبین
 عروج کرده ز بالا به جانبِ پایین

از این خردمندان پاکیزه گویان* شهره شهرستان جهان* کاشفِ رازِ خرده بینان*
 شمس الملة و العرفان مولانا حافظ محمد شیرازی مکان* که به تأیید روح قدسی گویا که
 مؤید بی ریب است* از آن سبب ملقب به لسان الغیب است* نظم: [4b]

[رمل: فاعلاتن فاعلاتن فاعلن]

معجز است آن نظم یا سحر حلال هاتف آورد آن سخن یا جبرئیل
 کس نداند گفت شعری ز آن نمط کس نیارد سفت⁶ ذری ز آن قبیل

فی الحقیقه آن چاشنی لذیذ البیان* که در زبان شکر فشان آن نادره دان واقع شده* از
 لسان پارسایان سخنوران* به مذاق هنرمندان عالمیان نرسیده و نباشد رسیده* و کلمات
 محققانه آن نکته دان* که همواره بی تکلفانه محقانه وارد گشته* به اتفاق شاعران ناموران*
 صماخ دولتمندان اهل عرفان نشنیده و نخواهد شنید* مصدق این مصداق و مقال* آن است
 که عُمْدَةُ الْبُلْغَاءِ الْمُتَأَخَّرِينَ* أَسْوَةٌ الْأَفْصَحَاءِ الْمُتَبَحَّرِينَ* مظهرِ تَشْنُوءِ فَيْضٍ و یَقِینِ* ساغرِ
 [5a] گزین انجمن فضایل قرین* پیرو خسرو و نظامی* مخدوم ارجمند گرامی* مولانا عید
 الرَّحْمَنِ جَامِی* نَوَّرَ اللَّهُ مَضْجَعَهُ که فارسِ مضماری هر لسان بوده* و قصب السبق هر بیان*
 از آیدای امثال و اقران می ر بوده* با آنکه در تنبّع کلمات آن فرزانه ستوده* بر وفق دلخواه
 خود تمتّع ترفع ننموده* حتی غزلهای چند که کِیَالِ زبان به مکیال دهان* چون جواهر
 نظایر نشان ببیموده* در تفوق شاهد طرز طراز آن* به پوشانیدن خلعت رنگین بیان*
 اعتراف کنان و پشیمان مراجعت کرده و در بعض احیان* بنزد رفیقان و همنشینان* آه از
 دو شیرازیان گفته* یعنی که به ستایشهای نظم و نثر حافظ و سعدی عَلَیْهِمَا الرَّحْمَةُ بسا دُرر
 و لالی می سفته. لمؤلفه:

[هزج: مفعول مفاعلهن فاعلن]

در حق کسی که همچو جامی بنموده بدین طریق او صاف
 [5b] این بس هنرم که بهر حافظ یک کمترم از هزار و صاف

بعد ما به خَلَّانِ ذَوِ النَّهْيِ مخفی نباشد که مولانا شمس الدین معلوم* بعد از تحصیل
 معارف و علوم* و تکمیل مزایای فنون و رسوم* و توغل به مشکلات حدیث و تفسیر* و
 تکفل به تعلیم مخدوم دلپذیر* در شهر سنه اِحْدَى و تَسْعِین و سبعمائه هجری از دبستان
 دنیا برفته* و در گورستانِ مصلای شیراز مدفون گشته* مرقدِ مطهرش را* محب الصلحاء
 و الفصحاء* میر صدر محمد معمای احیا کرده* و بجهت تشریف آن مزار پُر انوار عمارت
 عالی ساخته* و مهماتِ اوقافش به جهات نقود و عمارت برداخته* و این کمینه دیرینه پس از

YN. گفت : سفت 6

صد و پنجاه و یک سال که به حساب قرون پنج ظاهر المآل بوده* از قصبات ملکِ روم* به نام گلیبولی موسوم* [6a] کشور معلوم معموره رسوم* که در ساحل خلیج بحر روم واقع شده* در آن دیار نزهت آثار* به راحت سرای وجود در آمد* و به رأس الفِ هجری که در سن پنجاه و دو سال بودم* ناگهان به تنبّع دیوان حافظ تمتّع نمودم* مع ذلك در لسان ترکی بعد از تدوین دو دیوان* و جمع قصاید بلاغت نشان* و تألیفات بیست و چار کتاب معارف بیان* که هفت مجلد وی منظومات فصاحت شعار* و دیگران منشورات جواهر فشان بوده* بر آن دواوین مسبوق الذکر بر افزودم* با آنکه در ایام عزل و نا مرادی* به هنگام غریبی و بی کسی و ناشادی* به هجوم غموم بیشابیش* گرفتار بند ملال و تشویش* شکسته خاطر و محزون و دلریش می بودم* و زمان زمان* بدین رباعی تسلیت کنان* زنگ از آیینیه خاطر زدودم. لمنشئه: [6b]

[رباعی]

ای نثر بلیغ و نظم تر گفتن من با نوکِ قلم دُر و گهر سفتن من
شایسته که بعد ازین به جاروب مژّه مزدور صفت کوشش ره رفتن من

خلاصه سرانجام این نا کام* آنکه شبی که به سرور عزّ و رفعت* بر بستر حضور و راحت* به امید آسایش و دولت همی غنودم* ماهی چه ماهی* بل سالهای نامتناهی* در نشیمن هوان و ذلت* با وسوس خیالات و فکرت* اندوهگین و مضطرب بودم* نی نی ساعتی* نه ساعتی که نجومی است در عبارتی* بل لحظه ای که کمتر از دقیقه ای است در نزد اهل حکمتی* با تلذذ مژده جاه دولت* که خوشحال و شادان بماندم* در عقب همچو روزی که به دنبالش روزی شده شب* قرنی و مدّتی* با شماتت دشمنان و آعادی* در پیغوله ملالت و نا مرادی* این رباعی را گریان گریان بخواندم. لمنشئه الحقیق: [7a]

[رباعی]

فریاد ز طالع فلکا صد فریاد چندان گهرم بست یکی را نگشاد
چون لاله ز یک داغ سیه کردم داد خونین چو قرنفل دو سه کی باز نهاد

نثر: مع ذلك نکته شناسان دیار* و خرده بینان معارف شعار* که از دقایق منشآت و آثار* بر هر حال بهروراند* و به حقایق مقادیر شناسی* همواره ملاذ دانشوران زمانند* اوراق اشعار این بر گشته حال* در مجالس اصحاب جاه و جلال* به مطالبه و رغبت پر کمال* همچو قرعه فال* از دست به دست می بردندی7* و ناموارن بلغا که مرا معاصر* و به مزیت انشاد و انشا ممدوح اکابر و اصاغر بودندی* کلمات ایشان را در حیّز نشی به واردات این بی ریا* سطری از سطری* یا فصلی و بابی* از مفصل [7b] و مفصل کتابی بگیرند* لا سیما از آن راست گویان بعضی فیلسوفان بی غرضان* که به حق شناسی مشهور و موصوف شدندی* در تشخیص گفتار* و تعیین مراتب اغیار* به قیاس آثار و مؤلفات این خاکسار* ناچیز نمی ازیمی* یا ذره کمی* از خورشید عالمی بخسبندی. لمؤلفه:

[مجتث: مفاعن فعلاتن مفاعن فعلمن]

منم به نظم دری همچو کوکب دری ز نجم بختِ هلالی شرف فرو برده

7 YN می بردندی: می بردندی 7

ز برگ و بارِ معانی هزار بر خورده
به پیش نیرِ خور چون چراغِ مرده
چو گلستانِ خزان دیده سخت پژمرده
ز سردی حسدش آبِ خضر افسرده
نوشته شد به طرازش قصیده برده
نیافت قیمت و رغبت جوهر خورده
هم از مآثرِ من منشایانش آورده

مرا نگر که منم باغبانِ جنتِ فیض
ز طبعِ انور من مانده انوری به جهان
ز رشکِ مثنویم باغِ نظمِ فردوسی
سلاستی که خدا داد طبعِ پاکِ مرا
به زیرِ شالِ ببین خرقهءِ مرقع من
بدان فریدهء من به ز ریزهءِ دگران
هم از نوادرِ من شاعرانِ دهرِ خجل

[8a] نثر: وَ عَلَى هَذَا الْبَيْتَانِ * فَتَاتَ الزَّمَانُ * وَ اشْتَدَّ الْحَرْمَانُ * وَ كُنْتُ بِخَسَارَةِ الْعَزْلِ
تَوَأْمِينَ * وَ فَرَايِدُ فَوَائِدِ مُنْشَاتِي رَاجِعَةً فِي الْأَقَالِيمِ حَتَّى الْخَافِقِينَ * لمؤلفه:

[رمل: فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعطن]

یازده ساله نصب دور ز منصب به نصاب
این چه عدل است و چه انصاف خدایا در یاب
جاه نو دولت از آن جمله دو سالم به حساب
من بدین فضل و هنر غمزده عمرم بشتاب⁸

در آن 9 ایام و اوان * ناگهان فتاح مشکلاتِ عالمیان * که حلّ و عقدِ امورِ جمهورِ آدمیان *
فی الحقیقه به دستِ تمشیت و مشیتِ او بوده * در سه نوبتِ الهامِ نشان * به طریقِ فیضانِ
معجزِ بیان * دل ما را مستغرقِ دریایِ واردات و احسان * و مظهرِ فیوضاتِ فتوحاتِ اقتران
فرمود * و در هر نوبتِ هدایتِ گواه * مقدارِ ایامِ دو ماه * به ساعاتِ روزان [8b] و شبانگاه *
تزامِ خیالات و معانی * و تراکمِ لایحاتِ عمّانی * مانند بحرِ محیطِ جوشان * بروزگار
ارادتِ دین * در عوالمِ خواطرِ این نا توان * چنان خروشان و خیزاب کنان نمود که گاهی
در غزلیاتِ عشرهءِ شبانروزی * با فضایلِ صنایع و بدایعِ مرموزی * رعایتِ موافقتِ
روادف و قوافی را روزی کرد * و گاهی در اشعارِ دوازدهه یکشبه * به مطابقتِ قوافی
مُرْتَبَه * همچو کواکبِ طوابعِ روشن کویه * از ورائِ ظلماتِ مداد * به بیدایِ روشنایِ الفاظ
و مواد * مضامینِ آبِ حیاتِ فایزِ الامداد بر آورد * و در بعضِ احیان * هَلْ مِنْ مَزِيدِ گویان *
در حساب و شمار * بیشتر از آن ابیاتِ دُرر بار * غزلیاتِ اعجازِ شعار را * نگاشتهءِ اقلام
بدایعِ نگار می کرد * گویا که قیاضِ بی دریغ * ارادهءِ این مضمونِ بلیغ فرمود که پس از
گذشتن [9a] قرون پنج * بر غمِ حُسادِ پُر درد و رنج * به عنوبتِ لسانِ دیگر حافظِ براعت
نشان * از میانِ رومیان * به عالمِ ظهورِ بیارد * و حفظِ کنوزِ رموزِ لدنی را * با خلافِ جنس
و مغایرتِ زبان * سالهایِ دراز * به آن سخنورِ ممتازِ بسپارد * تا قدرتِ کاملهءِ خویش را به
کمالاتِ بخشایشِ خرد و فضل و نُهی * در آن کمینهءِ پسندیده ادا * بارِ دیگر هم مشاهده و
هویدا می سازد * لمنشئه المشهور * در رموزِ مستور:

[خفیف: فاعلاتن مفاعلن فعطن]

این چه سرّیست حافظِ پیشین
بنگر این حافظِ پسین مرا
شد به نامِ محمدی در یاد
مصطفی گشته نامِ مادر زاد
زاده چرخِ عجز چون همزاد
حافظِ گنجِ معنوی دو تن است

⁸ Bu kıt'a için bk. *Bedü'r-rukûm*, vr. 108^a.

⁹ YN در آن در: در آن

پیر انجم شناس عالم ملک نام جوزا بر این دو شخص نهاد

القصة در آن سه نوبت فیض* که نظایر چار صد غزل حافظ* به اسلوب حکم و مواظ گفته شد* اندکی ماند که [9b] از تمتع تتبع آن نوادر* اختتام نظایر بلاغت مآثر انجام پذیرفته نشد* در آن ولا که تالیف ربیع المنظوم را به اتمام رسانیدیم* در قصیده خاتمه آن واردات فایقه* فیوضات سابقه را* به این ابیات رایقه* مجملأ بگذرانیدیم. من نظمها لمؤلفه:

[مجتت: مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلمن]

سخن که گشته چو نعمت به مطبخ گیتی ورا ز گفته حافظ بود نمک ریزان
از آن سبب به ادب اولیای نعمت عشق بگفته اند نمکدان ماست آن دیوان
سپاس و شکر ز بهر نواله ایزد را که کرده اند به دیوان حافظ همخوان¹⁰

خلاصه کلام* در آن آیام* که تتبع این مستهام* بین الانام* اشتهار تمام یافته* طالبان نهر معارف* و متعظشان زلال لطایف* به استتساخ آن نظم جواهر [10a] نظام* به نور شور و شغف نام* مانند لالی متلالی بتافتند* لکن از موانع مواقع آیام* به کتابت آن نظایر بلاغت فرجام* فرصتی نیافتند* تا بحدی که از تلامیذ ما* ناظم درر ادا* غزلسرای موصوف الذکا* مخدوم معلوم ذوی النهی* نفعی عمر بن محمد بن میرزا علی پاشا* نفعه الله تعالی* بمنافع الانشاد و الانشاء* ناگهان از در در آمد* بطریقی که سلام کردن خود را به پرسش خاطر و تقید به حل عقد مآثر انجامد* پس از عرض نیایش و ثنا* ز روی نیاز و انها* به تقریر سخنهای راز مباشرت و آغاز می کرد* یعنی به خلوص ضراعت خصوص* در گرد گردار مودت نصوص آسیا آسا می گرد* که لله الحمد و المنة یگانه هنرمندان دیار* و فرزانه سخنوران روزگاری* که اکثر فضلاي آفاق* بل کافه بلغای ثابت الاستحقاق* [10b] به اشعار معجز شعار شما* هرآینه راغب اند* و مردمان پای بخت و روشناسان روشن بخت* که دولتخانه ایشان* روزان و شبان* مجمع دانشوران پیران و شیان بوده* همواره آن جواهر نوادر را* به نقود رغبت و اعتبار خریداران و طالب اند* وقتها باشد که از دست مطالبه اهل عرفان* یا کشاکش جیب و دامن* بنزدیک مضرت و خسران می رسیم* با آنکه این جفاهای دستادست را* همه از دست شما می دانیم* زمانها می شود که به نیاز مستمندان* در نقض عهدهی که نیامده بودیم از عهده آن* چار ناچار به خجلت زدگی و شرمساری* در صدد احتجاب و اعتذار می شویم* و این دغدغه را نیز از تغافل شما می شناسیم* باری چندان غزل آبدار* از آن جواهر تابدار* به طریق انتخاب و اختصار* بر اوراق اعتبار* نقش و نگار بکنیم* و به دست هنروران [11a] برسانیم که رندان معارف مدار* به این مکارم سازگار* یکدیگر را ارجمند و بهره دار می سازند* و به وصف و محمدهت شما* در مقابل آن موهبت کبری* تا در طریق ستایش و امتنان به جلوه می آغازند* شک نیست در این عمل که به افاده معارف* و افاضه زلال لطایف* مثاب و ماجور می شوی* و بُدور نُدور خیرات از حروف هجا که به کشتزار کتابت و املا بر افشاندی* نتایج مبررات آن مزارع را بدروی* که بزرگان گفته اند: لِكُلِّ امْرِئٍ مِنْ دُنْيَاهُ مَا يَنْتَفِعُهُ عَلَى عَقْبَاهُ. لمؤلفه:

¹⁰ Bu beyitler için bk. *Bedü'r-ruküm*, vr. 121^b.

[رباعی]

هر علم و هنر که هست در سینه تست عالم همه دزیده گنجینه تست
آیا تو چه نشئه ای که از ساغر فیض سرمستیم از جرعه دیرینه تست¹¹

[11b] خصوصاً در این و لا* مرَبِّي زمره فضلا* دُرِ دریایِ رزمگه و وَاغَا* غَوَاصِ
عَمَانِ نبرد و هیجا* دلیرین دلیر* مردِ قوی نژادِ روشن تدبیر* صدرِ صدورِ ستوده ضمیر*
سنانِ پاشایِ دریا دلِ گهرِ تقریر* که هر آینه مضمونِ الْبَحْرُ رَشْحَةٌ مِنْ رَشْحَاتِ إِحْسَانِهِ* وَ
الشَّمْسُ لَمَعَةٌ مِنْ لَمَعَاتِ سِنَانِهِ* ما صدقِ حالِ او گشته و به جانبِ شما* بی شبهه و امتر*
محبِّ حقیقی بوده* و در محامدِ ذاتِ پاکتِ زمانِ زمانِ درِ مدایحِ بر افزوده* وَ عَلَي هَذَا
النَّظَرِ مَوْشَحٌ كَرْدَنِ اَيْنِ اَثَرِ مَعْتَبِرِ* به وصفِ لطیفِ آن صاحبِ سعادتِ نامور* از مهماتِ
دین و دولتِ تست* و ین جمع و نو تالیفی که به نام مجمع البحرین مسمّا کرده بودی*
عرضه داشتنِ این یادگار* همچو سلکِ دُرِّ شاهوار* به آن کار فرمایِ سفاینِ بحار* و
قیودانِ مُلکِ آرایِ جزایر و ثغور و کنار* از واجباتِ خلوص [12a] و طویبتِ تست* آری
فِي التَّأخِيرِ آفَةٌ* وَ فِي التَّعْجِيلِ ظَرَأَفَةٌ* وَ اِنْ تَسْمَعُ مِنِّي* مَا هُوَ اللّٰيْقُ بِكَ فِي التَّمَنِّي*
فَاعْرِضْ لَهُ مَقَالِكَ* وَ هَاتِ الْيَوْمَ مَا بَدَا لَكَ* لمؤلفه:

[هزج: مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن]

یکی دریایِ ابرار است و دیگر لَجَهءِ اسرار سزاوار است اگر نامش بگویم مجمع البحرین
دُرِ نظمِ ترا با گفتهءِ حافظ به هر صفحه اگر دُرِّین گویم کس نگیرد خُرده نبود شین
سکندر خلقت است آن مردِ یوسف نامِ دریا دل به دستِ قدرتش ممکن بود جمعیتِ ما بین

فی نفس الامر* آن سپهسالارِ مراکبِ سوار* اصیلِ بی عدیلِ بزرگوار* جلیلِ جمیل
الخصالِ غزا کردار است که قرالِ ضالّ باهرِ العدوان* زخم خوردهءِ سنانِ جان ستانِ او
بوده. نظم:

[کامل: متفاعلن متفاعلن متفاعلن]

وَ كَانَمَا نُفْسَتْ حَوَافِرُ حَيْلِهِ لِلنَّاطِرِينَ أَهْلَةً فِي الْجَمْدِ

[12b] زمانی که فرمانِ رانِ ملکِ بغداد شده* اعتبارِ هنرورانِ آن دیار* در تزیید و ترقی
گشته* و در عهدی که به ملکِ ارزنِ الرّوم رسیده* نکته سنجانِ آن نواحی و اقطار را به
خلوتسرایِ التفات و مکارم رسانیده* و دایم الاوقات به جهتِ بَسْطِ بَسْطِ جود و نَدَى* وَ كَفَّ
كَفَّ جَوْر و رَدَى* ستم دیدگانِ آن نواحی را از تغلبِ عوانیان برهانیده. لمنشئه:

[هزج: مفعول مفاعیل مفاعیل فاعلن]

هر دیده که بر خاکِ حریمش نگران است بینم که حسد کرده چشمِ دگران است
در خلقتِ وی رای و دلیری و کرم جمع محسودِ بزرگان شدنش لابد از آن است

¹¹ Bu rubai ve Hayyam'ın tanzir edilen rubaisi için bk. *Hayyâm'a Nazireler*, s. 13-14.

حقاً که آن ممالک گشا* پرهیز از جلب و طمع و ارتشا* و به اصلاح احوال رعایای مشوئش حشا* ثانی نظام الملک [13a] دانا* بلکه پیرو اصف بن برخیا و یا ثالث بزرجمهر ملک آرا شده بود* اما چه فایده* و ز این گفت و شنو چه عاید* که در این زمانه* هر وحید و یگانه* و نر شیر فرزانه* در پیغوله خانه* اختیار انزوا فرمود* حال آنکه ذات ستوده صفات و شنوده حالاتش محتاج الیه اکابر و افاحم می بود* لابد ظهور کردن آن بزرگوار* نتیجه مقدمات عالم شهود خواهد نمود* من شاکر بر آنم که این تحفه گران مقدار* و طرفه برگزیده اطوار را به صاحب دولتی اتحاف کردم و به جناب ابهت منابی سپردم که* قدر بضاعت این یادگار کما ینبغی بفهمد* و قیمت جواهر این دو ناقد راست عیار اضاعت نمی کند* بلکه به معیار امتحان و میزان اعتبار* کما هی بشناسند* ار چه یک دو سه روزی عمل به مضمون [13b] الْأَقْدَمُ فَلَا أَدْمُ نماید* امیدوارم که در عقب* پس از یاد داشتن این ملخص مرتب* به مشحون مصرع:

[مضارع: مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن]
نقاش نقش آخر خوشتر کشد ز اول

تحسین بلیغ فرماید* یعنی گفته های حافظی که به سالهای دراز* در قلوب و دل‌های اصحاب راز* انس گرفتی و آشنایی ها کردی* اگر گفتار ما هم* به روزی چند* بدین معامله و مذاکره نگاشته الواح خواطر ایشان می شدی* بعد از این* در تفریق آن و این* تجربه و تعامل* بر وفق انصاف و تعادل* جائز بدی* حاشا ثم حاشا که به کلام حاسدان دروغ گویان گوش التفات بدارند* و تشخیص این دو گفتار فصاحت هنجار* به آنچنان متعصبان بد اندیشان بسپارند* که آن فرو مایه گان صاحب غرض* الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ* 12* فرق در میان جوهر و عرض نمی کنند* و مراتب مقادیر [14a] دانا دلان را* بر موجب بَعْضُهَا فَوْقَ بَعْضٍ* 13* به سبب نسبت و تعصب و غرض هرگز نمی شناسند* لِمُنْشِيهِ الْحَقِيرِ بَدْفِيقِ سَيِّرِ:

[هزج: مفاعیلن مفاعیلن فعولن]

هنرمندان اگر از من بپرسند	تویی یا حافظ است استاد بی عیب
بگویم نزد ما هست این قدر فرق	منم حاضر وی اندر غیب بی ریب
دلش غایب لسان الغیب نامش	مردان یومنون الغیب بالغیب
محقان گر کندم وصف و تقدیم	هُدَى لِّلْمُتَّقِينَ ¹⁴ نقد در جیب

فاما نام این مجموعه عرا* که منتخب دو دیوان مرتب هجا* به القاء ملهم سروشی لقا* بر موجب تَنَزَّلَ الْأَلْقَابُ مِنْ صَوَابِ السَّمَاءِ* به لفظ مجمع البحرین مؤداً می شده* [14b] و در صفحاتین مقابلتین که* جانب یمنی* به میمنت کبری* به اشعار حافظ خوش ادا*

¹² Kur'ân, V/52, VIII/49, IX/125, XXXIII/12, 60, XLVII/20, 29, LXXIV/31.

¹³ Kur'ân, XXIV/40.

¹⁴ Kur'ân, II/2.

اختصاص تمام یافته* و طَرْفِ طَرْفِ يُسْرَى* به تیسیرِ الفاظ و فحوا* و تکثیرِ صنایع بدایع نما* عباراتِ متوالی* همچو لآلی متاللی درخشیده و بتافته* مأمول و مسئول* از خردمندان صاحب نظر و قبول* آن است که بر مقتضای نسیان و بشریت* اگر زَلَلی 15 و سهوی* و یا خللی و خشوی واقع شده باشد* به عینِ غرض و تعصبِ نبینند* بل به کلکِ صلاح* و گزَلکِ اصلاح* آن مشوَش و مخَبَط را* بر وجهِ تصحیح بگزینند* و به هر خَبَط و خطا که* اِمعانِ نظر ایشان برسد* فضایلِ خویش را* چون بی بصران بو الفضول* بدان عیب بینی و طریقِ مدخول* اظهار نمایند* بلکه آن شاهدِ معیوب را* به دامانِ مروّت و خطا پوشی* خلعتِ صحت و زیبایی ببوشانند که [15a] محبوبِ مرغوب را به جهتِ یک عضوِ معیوب* مذمت و تعیب نشاید* آری زخمِ شفا یافته دیرین* در بشرهء جوانانِ نازنین* گاهی می شود که* در صورتِ نقصانِ ظاهری* به وجهِ کمال و بهاء باهری* اسبابِ حسن و جمالش را بیفزاید* در این قضیه کسی را شک و زیب نباید* مؤلفه:

[خفیف: فعلاتن مفاعلتن فعلن]

جَرَيَانُ الْبُحُورِ فِيمَا بَيْنَ	یم ژرفی است این که هست در او
هَمْجُو دُرِّينَ گشته یا قمرین	بر بیاض صحیفه هر دو غزل
أَثَرِ مَا سَتَ مَجْمَعِ الْبَحْرَيْنِ	من و حافظِ چو خضر و موسایم
مِنْ وَرَاءِ الدُّجَا بِرَأْسِ الْعَيْنِ	ما بدیدیم آب حیوان را
جان چو شیخی است خادمِ الحرمین	عقل و دل بکر فکر را ست حریم
لَوْحِ كَافُورٍ رَا بِهِ عَنبِرَ زَيْنِ	عالیا بعد از این بیاید کرد

نَمَّتِ الدِّيَابِجَةُ بِعَوْنِ اللَّهِ تَعَالَى.

[15b] غَزَلِيَّاتِ خَوَاجِه حَافِظِ رَحْمَةِ اللَّهِ فِي حَرْفِ الْاَلِفِ

[هزج: مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن]

که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکلها	أَلَا يَا أَيُّهَا السَّاقِي أَدِرْ كَأَسَا وَ نَاوَلَهَا
ز تابِ جَعِدِ مُشْكِنِش چه خون افتاد در دلها	به بوی نَافه ای کآخر صبا ز آن طره بگشاید
که سالک بی خبر نبود ز راه و رسم منزلها	به می سَجاده رنگین کن گرت پیرِ مغان گوید
جرس فریاد می دارد که بر بندید محلها	مرا در منزلِ جانان چه امن عیش چون هر دم
کجا دانند حالِ ما سبکباران ساحلها	شبِ تاریک و بیم موج و گردابی چنین هایل
نهان کی ماند آن رازی کزو سازند محفلها	همه کارم ز خود کامی به بد نامی کشید آخر
مَتَى مَا تَلَّقَ مَنْ تَهْوَى دَعِ الدُّنْيَا وَ أَهْمَلَهَا	حضوری گر همی خواهی از او غایب شو حافظ

[16a] غَزَلِيَّاتِ عَالِي بَكِ فِي حَرْفِ الْفِ

[هزج: مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن]

أَنَا الْمَحْرُورُ عَشَقًا فَاسْقِنِي مِنْهَا وَ كَمَلَهَا	أَدِرْ كَأَسَ الْحُمَيَّا أَيُّهَا السَّاقِي وَ نَاوَلَهَا
به تشویشِ دو زلف اما هنوز افتاد مشکلها	نخستم دولتِ دیدار سهل آمد ز رخسارش
ز راهِ جاده همچون سبحة گرداگردِ منزلها	مرا هر دم ز صهبا خرقه تر، سَجاده آلوده

تو آن بحری که بنمایی غبار آلوده صد دلها
جرس در ناله رهبر خسته از غم بسته محملها
ندانند آفت دلها سبکباران ساحلها
ز ساز عشق می نالم کز و سازند محفلها
دَع الدُّنْيَا وَ مَا فِيهَا وَ أُمَّهَلَهَا وَ أُمَّهَلَهَا

برای گوهرت عشاق عالم عین دریاها ست
عجب بی صبر و سلامت مرنج ای ساربان از من
به زورق غرق صهیلم¹⁶ یکرطلی گران در دست
ز راز خویش بیزارم بگویم هر چه بادا باد
چو خواهی کام دل عالی میندیش از غم فردا

[16b] وله [خواجه حافظ]

[مضارع : مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن]

دردا که راز پنهان خواهد شد آشکارا
باشد که باز بینم آن یار آشنا را
هَاتِ الصَّبُوحِ هُبُوا يَا أَيُّهَا السُّكَّارَا
نیکی به جای یاران فرصت شمار یارا
روزی تفقدی کن درویش بینوا را
با دوستان تلطف، با دشمنان مدارا
گر تو نمی پسندی، تغییر کن قضا را
أَشْهَى لَنَا وَ أَحْلَى 17 مِنْ قُبْلَةَ الْعِدَارَا
کاین کیمیای هستی قارون کند گدا را
تا بر تو عرضه دارد¹⁸ احوال ملک دارا
ساقی بده بشارت پیران پارسا را
ای شیخ پاک دامن معذور دار ما را

دل می رود ز دستم صاحب دلان خدا را
کشتی شکستگانیم ای باد شرطه بر خیز
در حلقه گل و مل خوش خواند دوش بلبل
ده روزه مهر گردون افسانه است و افسون
ای صاحب کرامت شکرانه سلامت
آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرف است
در کوی نیکنمایی ما را گذر ندادند
آن تلخ وش که صوفی امُ الْخَبَائِثِش خواند
هنگام تنگدستی در عیش کوش و مستی
آیینیه سکندر جام جم است بنگر
خوبان پارسی گو بخشندگان عمر اند
حافظ به خود نپوشید این خرقة می آلود

[17a] وله [عالی بک]

[مضارع : مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن]

راز نهفته ما تا باشد آشکارا
تا در کنار یابیم ز آن لجه شنارا
يَا مَرْحَبًا بِكَأْسٍ مِنْ مَجْلِسِ السُّكَّارَا
زین هر دو یک اصول است صوت عمل شمارا
بأنه به حرمت می خوش دار بی نوا را
رمز نفاق باشد با دشمنان مدارا
واعظ نمی توان کرد تغییر آن قضا را
فِي رُؤْيَاةِ الْمُحَيَّا مِنْ قُبْلَةَ الْعِدَارَا
صوفی تو اینچنین گو شیخت ابو الوفا را
می پرس از این سر انجام جام جهان نما را
اسکندری نمودم در اخذ ملک دارا
و آنگه سفارشم کن رندان پارسا را

ای پیشوای مستان جامی بیار ما را
کشتی شکستگانیم رانیم زورق می
از تشنگی بمردم ساقی مرا نگه دار
نور است اصول هر دف، می را روان مناسب
ای منعم توانگر بی نقل ماند ساغر
با دوستان تلطف آیین ماست لیکن
زاهد به کنج خلوت من در ره خرابات
ای قبله گاه مستان، همت به جام می کن
ماییم و دختر رز امُ الْخَبَائِثِش نیست
من طرفه بی نوایم هش دار و نیک بنگر
داراب وقت بودم رختم در آب رفته
این پارسی غزل را عالی به فارس می بر

YN. صحباییم : صهباییم 16

YN. اهلا : احلی 17

YN. دارم : دارد 18

[17b] وله [خواجه حافظ]

[رمل : فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن]

چیست یاران طریقت بعد از این تدبیر ما؟
 گر چنین رفتست در عهد ازل تقدیر ما
 روی، سوی خانه خمار دارد پیر ما
 عاقلان دیوانه کردند از پی زنجیر ما
 زلف بگشاده ز دست ما بشد نخچیر ما
 ز آن سبب جز لطف و خوبی نیست در تفسیر ما
 آه آتش بار و سوز ناله شبگیر ما
 نیست از سودای زلفت بیش از این توفیر ما
 رحم کن بر جان خود پرهیز کن از تیر ما

دوش از مسجد سوی میخانه آمد پیر ما
 در خرابات مغان ما نیز هم منزل شویم
 ما 19 مریدان روی سوی کعبه چون آریم چون؟
 عقل اگر داند که دل در بند زلف او خوش است
 مرغ دل را صید جمعیت به دام افتاده بود
 روی خوبت آبتی از لطف بر ما کشف کرد
 با دل سنگینت آیا هیچ در گیرد شبی
 باد بر زلف تو آمد، شد جهان بر من سیاه
 تیر آه ما ز گردون بگذرد حافظ خموش

[18a] وله [عالی بک]

[رمل : فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن]

ای مریدان تیره خواهد شد چو شب تدبیر ما
 می توانی بعد از این تغییر کن تقدیر ما
 ما که مجنونیم دارد صد گره زنجیر ما
 ما به لاهوتیم او بی بهره از تفسیر ما
 ز آنکه بی آب وضو از باده شد تخمیر ما
 جام صبحی ده، رهان از ناله شبگیر ما
 وه که در قیدش گرفتاریم و شد نخچیر ما
 روشن است این سیر که سودی نیست از تحریر ما
 عاقلان دانند عالی قوت تأثیر ما

مسجد خود هر سحر میخانه سازد پیر ما
 در خراباتیم زاهد خواه صلح و خواه رنج
 ای که در بند خم زلفی و بازش خواستی
 واعظ کرسی نشین در پایه چوبین بلند
 بگذریم از دل و بگذاریم و انگه پنج وقت
 ساقیا ما خواب غفلت را ببریم از دو چشم
 دام را بشکست و بیرون رفت آن وحشی غزال
 تیره شد بر چشم ما عالم ز سودای خطت
 ناصح مجنون اگر نشنید پنجم نی عجب

[18b] وله [خواجه حافظ]

[مجبت : مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن]

که سر به کوه و بیابان تو داده ای ما را
 به یاد دار حریفان باده پیمارا
 تفقدی نکند طوطی شکر خارا
 که پرشی نکنی عندلیب شیدارا
 به یاد دار غریبان دشت و صحرا را
 به بند و دام نگیرند مرغ دانارا
 سهی قدان سیه چشم ماه سیما را
 که وضع مهر و وفا نیست روی زیبا را
 سماع زهره به رقص آورد مسیحا را

صبا به لطف بگو آن غزال رعنارا
 تو با حبیب نشینی و باده پیمایی
 شکر فروش که عمرش دراز باد چرا
 عروس حسن اجازت مگر نداد ای گل
 به شکر صحبت احباب و آشنایی بخت
 به خلق و لطف توان کرد صید اهل نظر
 ندانم از چه سبب رنگ آشنایی نیست
 جز این قدر نتوان گفت در جمال تو عیب
 در آسمان چه عجب گر ز گفته حافظ

[19a] وله [عالی بک]

[مجتث : مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن]

صبا پیرس از آن سرو قد رنار را
 جمال یار نگر زیب و زیورش مطلب
 ز بادِ بادیه²⁰ بر خیز و بوی باده بر آر
 طلب ز یوسفِ جان خواه و نه جان عزیز
 خجل من از پس آینه گویمت که چرا
 ز خار خارِ غمت خون خورم بیا ای گل
 نصیحتم بشنو زینهار از ره صید
 به زلف و خال، خدایا مکن حوالهء دل
 ز نظم روح فزایت زمان زمان عالی

غریقِ آبِ دو چشم از چه می کند ما را
 که نیست حاجتِ مشاطه روی زیبا را
 رسان ز مژدهء پیمانہ باده پیما را
 و رای پردهء عصمت نهی زلیخا را
 تفحصی نکنی طوطی شکر خارا
 ز وصل مژده بده عندلیب شیدا را
 مکن به دام بلا بسته مرغ دانارا
 بتان سلسله جنبان سیم سیما را
 بوَد که می نگریم معجز مسیحا را

[19b] وله فی حرف الباء [خواجه حافظ]

[مجتث : فاعلتن مفاعلتن مفاعلتن]

می دمد صبح و کله بست سحاب
 می چکد ژاله بر رخ لاله
 می وزد از چمن نسیم بهشت
 در چنین موسمی عجب باشد
 در میخانه بسته اند دگر
 لب لعل ترا حقوق نمک
 تختِ سرمد ز دست گل به چمن
 بر رخ ساقی پری پیکر

الصَّبُوحُ الصَّبُوحُ يَا أَصْحَابَ
 الْمُدَامَ الْمُدَامَ يَا أَحِبَّابَ
 پس بنوشید دایمًا می ناب
 که ببندند میکده به شتاب
 فَاقْتَتِحْ يَا مُفْتَتِحَ الْأَبْوَابِ
 هست بر جان و سینه های کباب
 راح چون لعل آتشین در یاب
 همچو حافظ بنوش بادهء ناب

[20a] وله فی الباء [عالی بک]

[مجتث : فاعلتن مفاعلتن مفاعلتن]

از در توبه نیست فتح الباب
 در میخانه شد گشاده به صبح
 چند خوانی ز فصلِ در بدری
 الْمُدَامَ الْمُدَامَ اگر گویند
 بگذرد دورِ عنفوانِ شباب
 مطرب از پردهء دگر بسرود
 پای ساقی به یمن مقدم خوب
 شهبوارا به سوزش تو بماند
 گر بخواهی که درد و غم نخوری

اِفْتَحُوا الْعَيْنَ أَيُّهَا الْأَصْحَابَ
 الصَّبُوحُ الصَّبُوحُ يَا أَحِبَّابَ
 خیز در بابِ دیگرش در یاب
 برسند مُفْتَتِحُ الْأَبْوَابِ
 ساقیا جام می بده به شتاب
 فارغ از هوای چنگ و رباب
 کعبِ صوفی چنانکه شوم و کعباب
 نیزه ات در جگر چو سیخ کباب
 همچو عالی بنوش بادهء ناب

[20b] وله فی حرف التاء [خواجه حافظ]

[مجئت : مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلا]

بیا که قصر امل سخت²¹ سست بنیاد ست
غلام همت آنم که زیر چرخ کبود
چه گویمت که به میخانه دوش مست و²² خراب
که ای بلند نظر شاهباز سدره نشین
تراز کنگره عرش می زنند صغیر
نصیحتی کنمت یاد گیر و در عمل آر
مجو درستی عهد از جهان سست نهاد
غم جهان مخور و پند من میر از یاد
رضا به داده بده و ز جبین گره بگشای
نشان عهد و وفا نیست در تبسم گل
حسد چه می بری ای سست نظم بر حافظ

بیا که قصر امل سخت²¹ سست بنیاد ست
غلام همت آنم که زیر چرخ کبود
چه گویمت که به میخانه دوش مست و²² خراب
که ای بلند نظر شاهباز سدره نشین
تراز کنگره عرش می زنند صغیر
نصیحتی کنمت یاد گیر و در عمل آر
مجو درستی عهد از جهان سست نهاد
غم جهان مخور و پند من میر از یاد
رضا به داده بده و ز جبین گره بگشای
نشان عهد و وفا نیست در تبسم گل
حسد چه می بری ای سست نظم بر حافظ

[21a] وله فی حرف التاء [عالی بک]

[مجئت : مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلا]

کسی که می نخورد عمر او چو بر باد ست
عجب خرابه مقام است و طرفه بنیاد ست
ز گلشن دو جهان همچو سرو آزاد ست
به گوش هوش سروشم بشارتی داد ست
اگر ز خاطر نا شاد من ترا یاد ست
ترا چه شد به من افتاد آنکه افتاد ست
طلب که دختر رز نا رسیده داماد ست
اگر که می شنوی هر طرف به فریاد ست
که جز ز دست وصال تو هیچ نگشاد ست
که جایگاه حضورت نه این غم آباد ست
حسد مکن تو به نظمی که آن خدا داد ست

بیا به میکده صوفی که نعمت آباد ست
فلک به سقف کهن خانه ایست بی دیوار
غلام همت آن خواجه فلک قدرم
نگویمت که نوالت رسیده با زینهار
هزار مژده ترا می دهم ز مکمن²³ غیب
ز حادثات دو چشم بتان مرنج ای دل
مبند دل که فلک شوی دیده پیرزنی است
ز برق و صاعقه ایمن مشو در این قبه
غم دو زلف مرا چون کلید اندیشه
ز باغ و راغ دل اندیشه بهشت میر
مگو که گفته عالی نظیر حافظ نیست

[21b] وله [خواجه حافظ]

[رمل : فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلا]

مایهء محتشمی خدمت درویشان است
فتح او در نظر رحمت درویشان است
منظری از چمن رحمت درویشان است
از ازل تا به ابد فرصت درویشان است
کیمیاییست که در صحبت درویشان است

روضه خلد برین خلوت درویشان است
گنج عزلت که طلسمات عجایب دارد
قصر فردوس که رضوانش به دربانی رفت
از کران تا به کران لشکر ظلم است ولی
آنچه زر می شود از پرتو آن قلب سیاه

²¹ YN. سخت و : سخت

²² YN. مست : مست و

²³ YN. ممکن : ممکن

کبریاییست که در حشمتِ درویشان است
 سببش بندگیِ حضرتِ درویشان است
 سر و زر در کنفِ همتِ درویشان است
 خوانده باشی که هم از غیرتِ درویشان است
 بی تکلف بشنو دولتِ درویشان است
 فی الحقیقه سببِ حرمتِ درویشان است
 منبعضِ خاکِ ره خلوتِ درویشان است

آنکه پیشش بنهد روی تکبر خورشید
 خسروان قبله‌ه حاجاتِ کسانند ولی
 ای توانگر مفروش این همه نخوت که ترا ست
 گنجِ قارون که فرو می‌رود از قهر به خاک
 دولتی را که نباشد غم از آسیبِ زوال
 ای دل آنجا به ادب باش که سلطانی ملک
 حافظ از آبِ حیاتِ ابدی می‌طلبی

[22a] وله [عالی بک]

[رمل : فعلاتن فعلاتن فعطن]

خورد آسایش آن نعمتِ درویشان است
 ما حضر سفره جمعیّتِ درویشان است
 ساحتِ مختصرِ خلوتِ درویشان است
 بشنو از من که همان راحتِ درویشان است
 کار گر با کرمِ همتِ درویشان است
 کیمیا یک نظر از صحبتِ درویشان است
 من شنیدم که هم از غیرتِ درویشان است
 گنج پوشیده گرمیتِ درویشان است
 خود تصور بکن از دولتِ درویشان است
 حرمتِ باده هم از حرمتِ درویشان است
 خردم گفت که از فکرتِ درویشان است
 هرچه داریم سببِ همتِ درویشان است

شهریاری به جهان خدمتِ درویشان است
 ز کران تا به کران دایره هفت اقلیم
 بزم گیتی به چنین کثرت و صد جمعیت
 غرض از کار جهان تا به کهان و به مهان
 کار فرمایی شاهان که ز شرق است به غرب
 سنگ گوهر بود و خاک سیه مشک و عبیر
 آتشِ دوزخ و انوارِ گلستانِ بهشت
 زیر پشمینه ایشان به نقودِ دو جهان
 منعمان از فقرا خیر دعا می‌طلبند
 حکمتش چیست که از پیرِ مغان می‌پرسی
 هر خبایای معانی و مزایای علوم
 عالیا حاضر و غایب برسد همتِ شان

[22b] وله [خواجه حافظ]

[مجتث : مفاعن مفاعن مفاعن]

بقصدِ جان من زار و نا توان انداخت
 که آب روی تو آتش در ارغوان انداخت
 فریبِ چشم تو صد فتنه در جهان انداخت
 چمن به دست صبا خاک در دهان انداخت
 چو از دهان تو ام غنچه در گمان انداخت
 صبا حکایتِ زلفِ تو در میان انداخت
 هوایِ مغبجگانم در این و آن انداخت
 نصیبه ازل از خود نمی‌توان انداخت
 زمانه طرح محبت نه این زمان انداخت
 مرا به بندگیِ خواجه جهان انداخت
 که طینتِ ازلش در می‌مغان انداخت

خمی که ابروی آن شوخ در کمان انداخت
 شراب خورده و خوی کرده کی شدی بچمن
 بیک کرشمه که نرگس بخود نمایی کرد
 ز شرم آنکه بگل نسبتِ رخت کردند
 به بزمگاه چمن دوش مست بگذشتم
 بنفشه غنچه مفتون خود گره می زد
 من از ورع می و مطرب ندیدم هرگز
 کنون به آبِ می لعل خرقه می شویم
 نبود رنگِ دو عالم که نقشِ الفت بود
 جهان بکام من اکنون شود که نور زمان
 مگر گشایش حافظ در این خرابی بود

[23a] وله [عالی بک]

[مجتث : مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلمن]

چه شهلوند جهانی است تا به جان انداخت
 که تیر طعنه بدین پیر ناتوان انداخت
 به رشک رنگ رخ آتش به ارغوان انداخت
 ز خالهای تو صد فتنه در جهان انداخت
 چنان حریص بشد لقمه از دهان انداخت
 خرد خیال میان تو در میان انداخت
 زمانه جان و دل ما به این و آن انداخت
 فلک به خدمت پیر مغان چنان انداخت
 که کس نصیبه خود را نمی توان انداخت
 زمانه نقش لطافت نه این زمان انداخت
 فلک نه بندگیم خواجه جهان انداخت

خندنگ غمزه که از ابروی کمان انداخت
 عجب جوان پری روی و تندخوی است آن
 می چکیده بخورد و پشش به گلشن شد
 مگر که دور قمر گرد روی مهوش تست
 حدیث میکند گفتم به رشک مفتیء ما
 برون ز دایره عشاق رقص می کردند
 دریغ و حیف که با تهمت چنین و چنان
 به سیل می شده مسواک و خرقهء صوفی
 مراسم جرعه ز پیمانهای بزم ازل
 زمین زنان نشدندم به عشق پنجه زدم
 به نظم حافظ رومم به نثر ای عالی

BİBLİYOGRAFYA

Akün, Ömer Faruk, “Âlî Mustafa Efendi”, *DİA*, İstanbul 1989, II, 414-421.

Atsız (Hüseyin Nihal), *Âlî Bibliyografyası*, İstanbul 1968.

Gelibolulu Mustafa Âlî, *Bedü'r-ruküm*, Süleymaniye Kütüphanesi, Kadızade Mehmed, no: 429, 1b-124b.

Gelibolulu Mustafa Âlî, *Hayyâm'a Nazireler* (haz. Mehmet Atalay - Orhan Başaran), İstanbul 2010.

Gelibolulu Mustafa Âlî, *Mecmau'l-bahreyn*, Milli Kütüphane, no: A136, 1b-69a.

Karahan, Abdülkadir, “Âlî'nin Bilinmeyen Bir Eseri, Mecmau'l-Bahreyn”, *V. Türk Tarih Kongresine Sunulan Tebliğler*, Ankara 1960, s. 329-340.

Karahan, Abdülkadir, “Âlî'nin Bilinmeyen Bir Eseri Mecmaü'l-Bahreyn”, *Eski Türk Edebiyatı İncelemeleri*, İstanbul 1980, s. 275-286.